



گشت و گذاری در قلب تجارت ایران، بازار تهران و شنیدنی‌ها و دیدنی‌های باورنکردنی!

وقتی گنجشک را قناری قالب می‌کند

بازار خرید نه، اینجا بازار مکاره است!

■ معصومه شایگان، ۴۵ ساله، خریدار
از قدیم روم بود که می‌گفتند اگر جنس خوب و قیمت مناسب می‌خواهی یک سر برو بازار! اما خانم این روزها چنین فکری زهی خیال باطل است چون بازار تهران تازه به مرکز و دو کلک‌های تجاری تبدیل شده‌است. همانطور که می‌شود قیمت تجاری هر کالا را کف بازار پیدا کرد اولین و به روزترین نسخه زیر و رو کشی‌های خرید و فروش را هم می‌شود کف همین بازار پیدا کرد. همین چند وقت پیش به خیال خودم کلی از آن سر تهران وقت و هزینه کردم تا ببایم این سر تهران یا این فکر که حداقل اگر جنسی می‌خرم اصل است و قیمتش نسبت به پاساژهای

«یگر خانم از دستت میره، الان فصل حراج ۵۰ درصد آف زدیم اگه نخری سال دیگه با این اوضاع تحریم، تورم و توافقنامه سهه برابر این قیمت هم غیرت نمیداد بیسین اصله! اصله! مارک کنده نشده!»

این تنها بخشی از حرف‌ها و جمله‌های فروشنده‌هایی است که در مرکز خرید و فروش تهران مغازه دارند. کسبه‌هایی که وقتی بر اساس حرف خودشان کالا را هم ورتی می‌کنی می‌بینی انکار راست گفته‌اند و این لباس از مهم‌ترین و معروفترین تولیدی لباس آمریکا از بین این همه گمرک مسدود شده پیکر است راه باز کرده و آمده مغازه‌های ایران و تهران!

به حق چیزهای ندرید. می‌خواهم هزار و یک قسم و دلیل باطل را باور نکنم اما انکار همه چیز درست است از مارک و اتیکت جنس گرفته تا برچسب شبنم نصب شده روی آن! با خودم می‌گویم «تو هم زیادی بدبین شده‌ای، جنس به این خوبی هیچ جای دنیا پیدا نمی‌کنی اگر قیمتش پایین است فقط و فقط به خاطر حراج است حالا بماند که درست وسط فصل اجناس به حراج گذاشته شده است!»

دل و دل کندن را کنار می‌گذارم، اعتماد می‌کنم آخر هرچه باشد اینجا بازار است و عمری کسبه و مغازه‌دارهای آن شهره بوده‌اند به پاکي و حلال بودن مال، از قدیم همه می‌گفتند بازاری جاعت

مولا از دو مال و کارش نمی‌رود. خوب حساب جلال را از حرام جدا می‌کند، بازاری خانواده‌دار است پس دروغ نمی‌گوید، جنس نامرغوب نمی‌فروشد و مشتری‌اش را فریب نمی‌دهد؛ زهی خیال باطل...

دست در کیفم می‌کنم و کارت عابریانم را به فروشنده می‌دهم. فروشنده با عجله با یک دست کالا را برایم در نیولون می‌گذارد و با دست دیگر از دستگانه کارنخوان پول می‌کشد، تا می‌پرسد خانم رمز؟ یکدفعه صدای اعتراض خانم را از پشت سر می‌شنوم که داد می‌زند «این پول‌ها خوردن ندارد، توبه به تو دروغ گفتی، پولم را برنده یا جنس اصل به من بفروش!»

بی خیال کارت می‌شوم و سمت دانش معترض می‌روم. وقتی دلیل فریادزدنش را می‌پرسم در جواب می‌گوید: یک کلام بگویم این آقا دروغ می‌گوید هیچکدام از اجناسش اصل نیستند و همه تقلبی‌اند، اعتماد نکنید!

از خودم می‌پرسم مگر می‌شود؟ اینجا بازار است. هر کس جنس اصل یا قیمت مناسب می‌خواهد پیکر است سراغ بازار را می‌گیرد. مگر می‌شود حرف این خانم درست باشد.

کلک زدنی‌های بازار و حقه بازی‌های کاسبی در کوچه پس کوچه‌های بازار قدیمی تهران! همین می‌شود مهم‌ترین سؤال ذهنی‌ام. برای رسیدن به جواب این سؤال دست به کار می‌شوم. سر نخ این ادعا به خریدار می‌رسد و ریشه اعتراض‌ها به بعضی از فروشنده‌ها که هنوز غرق در حرص مال نشده‌اند!

هنوز هم هستند

فروشنده‌هایی که رسم کاسبی را از بزرگترها نشان به ارباب برده‌اند، از اسم و رسم پدرها ایشان اینجا مغازه و حجره دارند و قبول نمی‌کنند در ازای شندرغاز بیشتر نام نیک پدرها ایشان را خراب کنند. هنوز هم هستند بازاری‌هایی که با آیت‌الکرسی و پنج قل صبح اول صبح در مغازه را باز می‌کنند، با شب پولی نگیرند که شبه یا نارضایتی در آن باشد



جوجه‌های نور در آستانه آسمان

حسن فرامرزی

چند نفس عمیق در شیشه گل محمدی

او به کار برده به گور پدرت چه ماند. خشتی دو فراهم آورده و مشت دو خاک بر آن پاشیده. درویش پسر این بشنید و گفت تا پدرت زیر آن سنگ‌های گران بر خود بجنیبه باشد پدر من بهشت رسیده بود.»



حق همین است که بهشت جای بی باشد که سبکبالان و سبک باران به آنجا رسیده‌اند همان که حافظ حسرتش را از این مقام پنهان نمی‌کند: شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل / کجانداند / حال ما سبکبالان ساحل‌ها

فرعی تشریفات بازی است. اصل همان است که دهان همه را از تعجب باز بگذارد. مثلا طرف می‌خواهد پسرش را داماد کند یا دخترش را عروس، می‌گوید چنان مراسمی برای پسر یا دخترم بگیرم که در فامیل، تک باشد و همه انگشت به دهان بمانند. یعنی اصل آن انگشت به دهان ماندن است و مراسم دامادی یا عروسی پسر یا دختر می‌شود یک موضوع فرعی و بهانه نمایش آن توانگری.

اما مناظره‌های شاه و گدا یا غنی و فقیر همیشه از یک جذابیت ذاتی برخوردار است. آدم دوست دارد ببیند مواجهه آب و آتش چه می‌شود. کدام دیگری را مغلوب و تحقیر می‌کند؟ مثل این است که گدازه‌های یک آتشفشان در آب می‌ریزد. آدم نمی‌داند بالاخره گدازه‌ها آب را بخار می‌کنند یا آب، گدازه‌ها را خاموش می‌کند. حتی گاهی احساس می‌کنی که آب آتش گرفته است. یعنی با چشم می‌بینی آب

فرعی تشریفات بازی است. اصل همان است که دهان همه را از تعجب باز بگذارد. مثلا طرف می‌خواهد پسرش را داماد کند یا دخترش را عروس، می‌گوید چنان مراسمی برای پسر یا دخترم بگیرم که در فامیل، تک باشد و همه انگشت به دهان بمانند. یعنی اصل آن انگشت به دهان ماندن است و مراسم دامادی یا عروسی پسر یا دختر می‌شود یک موضوع فرعی و بهانه نمایش آن توانگری.

اما مناظره‌های شاه و گدا یا غنی و فقیر همیشه از یک جذابیت ذاتی برخوردار است. آدم دوست دارد ببیند مواجهه آب و آتش چه می‌شود. کدام دیگری را مغلوب و تحقیر می‌کند؟ مثل این است که گدازه‌های یک آتشفشان در آب می‌ریزد. آدم نمی‌داند بالاخره گدازه‌ها آب را بخار می‌کنند یا آب، گدازه‌ها را خاموش می‌کند. حتی گاهی احساس می‌کنی که آب آتش گرفته است. یعنی با چشم می‌بینی آب



سرباز که بودم یک روز با سساک سربازی‌ام رفته بودم جایی که کسی را ببینم و از آنجا هم بگراستم بروم ترمینال و برای مرخصی بروم خانه. ساک دستم بود و با حالتی از شرمساری گفتم می‌بینید این ساک را؟ همه زندگی من در این ساک خلاصه شده است. کسی که در برابر من ایستاده بود تروتو به هم زده بود و اوضاع مالی خوبی داشت. بر گشت گفت خوش به حالش، عیارتی از دهان درویش بچه بیرون می‌آید که انگار عصاره و چکیده پاسخ همه به تشریفات بازی است. پاسخ چنان کوبنده و تحقیرکننده است که توانگرزاده که سهل است توفان و گردبادی را هم تأدیب می‌کند و سر جایش می‌نشان.

اما حکایت: «توانگرزاده‌ای را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه‌ای مناظره در پیوسته که صندوق تربت ما سنگین است و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و خشت پیروزه در

درد می‌سوزد و آتش گرفته است. تضاد جالبی است. آب از یک طرف خاموش می‌کند و از طرفی آتش هم می‌گیرد.

یکی از زیباترین مناظره‌ها در این باره، مواجهه یک درویش بچه با توانگر زاده‌ای از گورستان است که سعیدی به زیبایی و فصاحت تمام در گلستان نقل می‌کند. در این مناظره که بر سر به رخ کشیدن توانگری و تشریفات بازی مرگ است، عیارتی از دهان درویش بچه بیرون می‌آید که انگار عصاره و چکیده پاسخ همه به تشریفات بازی است. پاسخ چنان کوبنده و تحقیرکننده است که توانگرزاده که سهل است توفان و گردبادی را هم تأدیب می‌کند و سر جایش می‌نشان.

اما حکایت: «توانگرزاده‌ای را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه‌ای مناظره در پیوسته که صندوق تربت ما سنگین است و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و خشت پیروزه در

درد می‌سوزد و آتش گرفته است. تضاد جالبی است. آب از یک طرف خاموش می‌کند و از طرفی آتش هم می‌گیرد.

یکی از زیباترین مناظره‌ها در این باره، مواجهه یک درویش بچه با توانگر زاده‌ای از گورستان است که سعیدی به زیبایی و فصاحت تمام در گلستان نقل می‌کند. در این مناظره که بر سر به رخ کشیدن توانگری و تشریفات بازی مرگ است، عیارتی از دهان درویش بچه بیرون می‌آید که انگار عصاره و چکیده پاسخ همه به تشریفات بازی است. پاسخ چنان کوبنده و تحقیرکننده است که توانگرزاده که سهل است توفان و گردبادی را هم تأدیب می‌کند و سر جایش می‌نشان.

اما حکایت: «توانگرزاده‌ای را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه‌ای مناظره در پیوسته که صندوق تربت ما سنگین است و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و خشت پیروزه در

بازار و به فروشنده اعتراض کردم در جولیم گفت: من هر چیزی که واسطه و واردکننده این کالا به من گفته به شما گفتم حالا اگر می‌خواهی برویقه او را بگیر!

به همین راحتی در روز روش کلی پول بابت خرید یک ساعت کاتالوگ اصلی پیدا می‌شود. گارانتی دارد و...»

سر تان را در نیورم فرمای همان روز که به نمایندگی نقره فروشی همان شرکت به میدان تجریش مراجعه کردم گفتند این ساعت اصل نیست یعنی نه تنها مدلش متعلق به آن شرکت معروف نیست بلکه ضمانت هم ندارد و به احتمال زیاد خلوص نقره‌اش هم بسیار پایین است. وقتی هم با کلی زحمت باز آمدم

بیشتر از دیروز شود. در این میان چندین اتفاق ممکن است در بازار بیفتد. اول اینکه آوازه تعریف از این لوازم آرایشی به دهن سودجوها برسد و تولیدات غیراستانداردش را در پوشش مارک معتبر وارد بازار کنند و «بر اساس ظاهر و پوشش مردم فریبی بکنند». دوم اینکه بسیاری از لوازم آرایشی تاریخ گذشته همان شرکت با تاریخ به روز شده و جعلی وارد بازار شود. سوم اینکه مردم از هول هلیم بیفتند در دیگ هلیم یعنی اگر فقط گرم بود یک شرکت کارایی خوبی داشته مردم به تصور غلط عیند می‌کنند که تا ششپولی نگیرند که شبهه یا نارضایتی در آن باشد. سوءاستفاده در بازار تهران زیاد است. من کاری به راسته‌های دیگر بازار ندارم اما خودم در بازار لوازم آرایشی کار می‌کنم و از کلک‌های این بخش مطلعم. نمونه‌اش ورود لوازم آرایشی فیک یا تقلبی است. مثلا وقتی یک مارک معتبر یک قلم لوازم آرایشی تولید می‌کند که کارایی خوبی دارد طبیعی است که بعد از مدت کوتاهی مردم استقبال زیادی کنند. دهن به دهن تعریف این مارک بچرخد تا اینکه فروشنش هر روز

بازار تهران حال خوبی ندارد

■ یوسف سیادت، ۴۹ ساله، فروشنده لوازم آرایشی
قبول دارم بسیاری از فروشنده‌های تازه کار در بازار تهران از اعتماد و سواده بودن مردم سوءاستفاده می‌کنند اما هنوز هم هستند فروشنده‌هایی که رسم کاسبی را از بزرگترها نشان به ارباب برده‌اند. از اسم و رسم پدرها ایشان اینجا مغازه و حجره دارند و قبول نمی‌کنند در ازای شندرغاز بیشتر نام نیک پدرها ایشان را خراب کنند. هنوز هم هستند بازاری‌هایی که با آیت‌الکرسی و پنج قل صبح اول صبح در مغازه را باز می‌کنند، با خودشان عیند می‌کنند که تا ششپولی نگیرند که شبهه یا نارضایتی در آن باشد. سوءاستفاده در بازار تهران زیاد است. من کاری به راسته‌های دیگر بازار ندارم اما خودم در بازار لوازم آرایشی کار می‌کنم و از کلک‌های این بخش مطلعم. نمونه‌اش ورود لوازم آرایشی فیک یا تقلبی است. مثلا وقتی یک مارک معتبر یک قلم لوازم آرایشی تولید می‌کند که کارایی خوبی دارد طبیعی است که بعد از مدت کوتاهی مردم استقبال زیادی کنند. دهن به دهن تعریف این مارک بچرخد تا اینکه فروشنش هر روز

جنس ایرانی با مارک خارجی

■ وحید شیبستری، ۳۱ ساله، فروشنده لباس زنانه

تعمیبی ندارد! الان هر جای دنیا بروید کلک زدن و حقه بازی بخش جدا نشدنی کار شده است چون مردم به ما فروشنده‌ها ثابت می‌کنند که خودشان اینطور می‌خواهند. وقتی من یک لباس خوش برش با جنس فوق‌العاده جلوی مشتری می‌گذارم، می‌بینم که برق چشمانش نشان می‌دهد که طالب جنس شده اما وقتی می‌گویم این لباس چینی، زاپتی یا حتی کراهی است اخم می‌کند و از در مغازه‌ام کلابیرون چه کار می‌کنید؟! می‌رود، شما جای من فروشنده باشید چه کار می‌کنید؟! این مارک گرای و کشورهای خاص پسندنی باعث شده که بعضی از فروشنده‌ها چشم‌های مردم را گول بزنند و عقل مردم را به بازی بگیرند.

تک فروشی نداریم!

■ یوسف فرحانی، ۴۲ ساله، فروشنده لباس زنانه

شما جای ما وقتی می‌بینید اوضاع کاسبی خراب است چه کار می‌کنید؟ دست روی دست می‌گذارید تا زندگی و کسب‌تان از دست برود؟! نه دیگر باید کاری کرد. من نمی‌گویم با کلک زدن اما می‌شود با بعضی ترندها می‌شود کمی، فقط کمی بیشتر دخل داشت. مثلا من یک دوست دارم که در راسته روسری فروشی نمونه‌های تکی از روسری را برای فروش می‌آورد. خودش می‌گوید که بهترین مدل‌ها را در معرض دید خانم‌ها آویزان می‌کند و کنار کار می‌نویسد «شهرمنده تک فروشی نداریم!»

این دوستم می‌گوید خانم‌ها وقتی این جمله را می‌بینند وهم برشان می‌دارد که این روسری به این زیبایی حتما جنس و تولید خاصی دارد که تک آن فروخته نمی‌شود. نهایت این ماجرا این می‌شود که خانم‌ها با التماس از فروشنده می‌خواهند که فقط یکی از این روسری‌ها را به آنها بفروشند. کاسب هم وقتی می‌بیند مالش طالب بر و باقرص پیدا کرده، می‌گوید: «آن قیمتی که اول کار گفتم قیمت عمده فروشی بود و قیمت تک فروشی این کار دو برابر است!» در بعضی مواقع هم وقتی خانم‌ها این جمله را می‌بینند به جای اینکه قید جنس را بزنند چند خانم دیگر را هم اغفال می‌کنند تا همگی با هم بیایند و فله‌ای یا جینی از این مدل روسری بخرند! یعنی با فروش یک روسری ۱۱ روسری دیگر هم به اجبار فروخته می‌شود. نتیجه اینکه روسری که شاید ۲۰ هزار تومان به زور یک عددش فروخته می‌شد با یک ترقد ساده ۴۰ هزار تومان بیشتر و به تعداد بالا هم فروخته می‌شود.



عکس نوشت



لحظه‌ها گذشت، حتی وقتی که ساعت را نگاه نمی‌کردیم... وحیدراد